

از آزادسازی بستان تا خرمشهر؛ داستان مردی که نامش بر یک خیابان ماند

خادم الشریعه قهرمان ۲۳ ساله جزابه

رضاریاحی ادرست ۱۷ آذر سال ۱۳۹۰ بود که شورای اسلامی شهر مشهد مصوب کرد خیابان توس ۵۴ به نام شهید محمد مهدی خادم الشریعه نام گذاری شود و از همان موقع نام این سردار دفاع مقدس روی این معبر پررفت و آمد منطقه ما نشست: معبری که به گفته اهالی قرار بود «شاهد شمالی» نام گذاری شده و بایک پل روگذر به خیابان شاهد در قاسم آباد متصل شود. چند سال بعد اما فرهنگ سرایی در این خیابان بنا شد که نام آن را هم شهید خادم الشریعه گذاشتند. حالا خیلی از اهالی برای نشانی دادن، نام این سردار دفاع مقدس را به زبان می آورند و اسمش هر روز بارها و بارها تکرار می شود. با همه این ها، خیلی از ساکنان این معبر و منطقه ما سردار شهید خادم الشریعه را نمی شناسند و نمی دانند که او به عنوان اولین فرمانده تیپ ۲۱ امام رضا^(ع) چه دلاوری هایی به یادگار گذاشته است؛ خیلی ها نمی دانند که اگر مدیریت و تیزهوشی او در نگهداری تنگه جزابه نبود، چه بسا بعضی ها وارد خاک ایران می شدند و بعد از گرفتن شهر بستان، تا اهواز هم پیش می رفتند. محمد مهدی جوان با معرفتی بود که مرام جوانمردی و لوطیگری داشت و وصیت کرد بعد از شهادتش هر چه را دارد، به بچه های جبهه و جنگ ببخشند، حتی موتوری که گوشه حیاط افتاده و یادگار او برای پدر و مادرش بود، موتوری که سال ها در جبهه مجروح جابه جایی می کرد.



عطرش را با خودش به جبهه برد

محمد مهدی از آن جوان های منظم و شیک پوش بود. لباس هایش را طوری می پوشید تا به قول خودش به هم بیایند. موهایش را که فرقی و پر پشت بود، هر صبح شانه می کرد و روزی چند مرتبه پای آینه خودش را برانداز می کرد. اتاقش را هم خودش مرتب می کرد و دوست داشت دور تا دور اتاقش را تزیین کند. آقا محمد تقی می گوید: داداش، ما را کشته بود باین لباس و مد و عطر و ظاهرش! بسیار تمیز و مرتب بود. دستمال مخصوص تمیز کردن کفشش، همیشه تا کرده در جیبش بود. وقتی می خواست وسایل جبهه اش را جمع کند، اول عطر و واکسش را در ساک گذاشت. مادرم خدا بیامرز به محمد مهدی می گفت، عطر با خودت می بری چه کار؟ «ومی کرد به کبری خانم و جواب می داد، آدم همیشه باید خوش بو باشد. اینجا و جبهه فرقی نمی کند.»

اولین فرمانده تیپ ۲۱ امام رضا^(ع) شد

محمد مهدی بعد از گرفتن دیپلم و با پیروزی انقلاب اسلامی وارد سپاه شد. آقا محمد تقی می گوید: نظم، دقت و مدیریت محمد مهدی باعث شد که حسین صفایی، اولین فرمانده سپاه خراسان، او را به عنوان مسئول دفتر فرماندهی منصوب کند. بعد از شهادت محمد مهدی، حسین صفایی، عکسی از او نشان خانواده اش می دهد که مربوط به می شود به سفر تهران و گذراندن دوره های تخصصی سپاه. یک شب که محمد مهدی خواب بوده، حسین صفایی بالای سرش می رود و عکسی از او می گیرد و بالای عکس آیه شریفه «وَلَا تَحْزَنْ أَلِیُّنَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ» را می نویسد. صفایی همیشه می گفت: «این پسر پاک است و مشخص بود که شهادت نصیبش می شود.» آقا محمد تقی ادامه می دهد: دی ماه سال ۶۰، سید علی حسینی، فرمانده اطلاعات سپاه خراسان، به همراه چند تن از فرماندهان دیگر، یک روز از صبح تا شب در خانه ما بودند و درباره تشکیل تیپ خراسان برنامه ریزی می کردند. آن ها می خواستند محمد مهدی فرماندهی تیپ را بپذیرد اما او مخالف بود و می گفت «من سابقه زیادی در جنگ ندارم و تاکنون فرمانده نبوده ام.» محمد مهدی در نهایت با اصرار فرماندهان سپاه، اولین فرمانده تیپ ۲۱ امام رضا^(ع) شد.

کیف قاپی، سناریوی محمد مهدی بود!

آقا محمد مهدی از آن جوان های مذهبی بود که کودکی اش را در کوچه ثبت سابق سپری کرد. او در مدرسه جامع تعلیمات اسلامی درس خواند و دیپلمش را هم در دبیرستان علوی گرفت. محمد مهدی از سال ۵۶، وقتی که نوزده سال داشت، پای ثابت تظاهرات و راهپیمایی ها بود و اعلامیه و نوار سخنرانی امام خمینی^(ره) را پخش می کرد. آقا محمد تقی خاطره ای نقل می کند از سید غلامرضا امینی یزدی که دوست صمیمی و هم کلاسی محمد مهدی بود: «پاتوق محمد مهدی مسجد کرامت بود که شهید کامیاب آنجا می رفت و بچه های انقلابی را گلچین می کرد. یک روز جلسه که تمام شد، از مسجد بیرون رفتم، داشتم بندگان را می گردانم که محمد مهدی صدایم کرد و گفت: «حاضری پیام ها و تصاویر امام^(ره) را باین بچه های مدرسه پخش کنی؟» بادی به غیغ انداختم و گفتم «معلوم است که حاضرم! عمر دست خداست. من از چیزی نمی ترسم.» چند روز بعدش محمد مهدی آمد و یک بغل اعلامیه با تعدادی از عکس های امام را تحویل داد تا در محدوده اطراف مدرسه پخش کنم. خبر به گوش یکی از معلم های مدرسه رسید؛ من را گرفت و کشان کشان به کلانتری محل برد تا اینکه یک نفر موتوری در راه، کیف اعلامیه ها را از دست آقا معلم قاپید و فرار کرد. به کلانتری که رسیدیم، ما مور بازجویی از انقلابی ها بود. ابرودر هم کشید و حکم کرد یک هفته ای من را بازداشت کنند. اما وقت رفتن، من را گوشه ای برد و گفت: یک هفته ای مدرسه نرو که خیال کنند بازداشت بوده ای. از کلانتری که بیرون آمدم، محمد مهدی خادم الشریعه ایستاده بود رو به روی کلانتری و داشت بالبلندی مرموز من را نگاه می کرد. گفت «ت رسیدی؟ نگران نباش حواسم بهت بود.» آنجا دوازاری من افتاد که سناریوی کیف قاپی، کار خلد محمد مهدی بوده است. وقتی هم جنگ شروع شد، در محله دیدمش. به من گفت «سید، ما موریت مادر دنیا به پایان رسیده است و باید برویم و برای آخرتمان توشه ای برداریم. آنجا هم بهش نه نگفتم و با هم رفتیم جبهه.»

دعای پدران گرفت

آقا محمد تقی، برادر بزرگ شهید آقا محمد مهدی خادم الشریعه است و با او چهار سال اختلاف سنی دارد. به گفته او محمد مهدی یک روز جمعه ای که روز دحو الارض بود، به دنیا آمد و روز جمعه، ۲۷ رجب هم زمان با مبعث حضرت رسول^(ص) به شهادت رسید و روز جمعه، چهارم شعبان که مصادف با میلاد امام حسین^(ع) و حضرت ابوالفضل^(ع) بود، در جوار امام رضا^(ع) به خاک سپرده شد. می گوید: پرننگ بودن روز جمعه در زندگی محمد مهدی برای ما خیلی جالب است. او هر بار که از برادر کوچکش حرف می زد، اشک در چشمانش جمع می شود. می گوید که محمد مهدی ته تغاری خانواده بود و عزیز در دانه پدر و مادر. سپس خاطره ای از مادرش، مرحوم کبری متقیان، نقل می کند که تعریف می کرد: «وقتی محمد را باردار بودم، به زیارت امام حسین^(ع) مشرف شدیم. در حرم بودیم که متوجه اولین تکان محمد مهدی شدم. این را به آقا صادق (پدر شهید) گفتم. او همان جا دست به دعا برداشت و از امام حسین^(ع) خواست که فرزندان از مریدان اهل بیت^(ع) شود. دعای پدران گرفت و محمد مهدی همان شد که ما می خواستیم: نماز خوان، عاشق اهل بیت^(ع) و شیفته انقلاب و کشورش.»

